

## مقدمه

سبیری گذرا در تاریخ معاصر ایران، ما را با جریان‌هایی آشنا می‌سازد که با برافراشتن پرچم اعتدال و میانه‌روی پا به عرصه سیاست گذاشتند ولی همین جریان‌ها عملاً در دام افراط و تفریط افتادند و بدون هیچ دستاوردی، حقیرانه از صحنه سیاسی حذف شدند. پدیده راه سوم در نهضت مشروطیت و حرکت مابین جریان دینی و سکولار که سرانجام به حذف این پدیده انجامید، عبرتی برای همه آنانی است که با برافراشتن پرچم اعتدال به دنبال تکرار تاریخی هستند که سرانجام سرنوشت آنان را با سرنوشت پدیده میانه‌رو مشروطیت گره خواهد زد، آنچه از نظر می‌گذرد، نگاهی است کوتاه و گذرا اما تطبیقی به پدیده میانه‌روی دیروز و امروز.

شماره ۵  
پاییز ۹۶

۶۴

# اعتدالیون مشروطه، بازنده میدان سیاست

نگاهی به پدیده ظهور اعتدالیون از مشروطه تا انقلاب اسلامی

مهدی ابوطالبی

## بازی دوسر باخت مشروطه‌خواهان معتدل

با مطالعه و بررسی تاریخ مشروطه درمی‌یابیم که دو جریان عمده به صورت فعال در صحنه حضور داشتند و نقش آفرینی می‌کردند: یکی جریان دینی که پیگیر اجرای احکام الهی بود و تغییراتی را در راستای تحقق عدالت اجتماعی دنبال می‌کرد و دیگری جریانی بود که راه مقابله با ظلم ناشی از حکومت استبدادی تک نفره راه، دموکراسی غربی در چارچوب نظامی کاملاً سکولار می‌دانست. اما در همین فضا یک جریان دیگر پدید آمد که آن جریان، نه یک جریان بومی و دینی اصیل بود و نه یک جریان کاملاً غربگرا. بلکه قائل بود جریان دینی باید قدری در مقام عمل مسامحه کند، تندروی را کنار بگذارد و با جریان مقابلش قدری آرام‌تر برخورد کند! و از طرفی چون همراهی کامل با جریان غرب‌گرا را موجب نابودی دین می‌دانست، مشی اعتدال را برگزید.

علمای عصر مشروطه در تهران، گرچه طرفدار نظام دینی بودند و با شیخ فضل‌الله نوری همراهی کردند. اما در مقام عمل نتوانستند وی را یاری کنند. شیخ بر این نکته تأکید داشت که مسائل باید دقیق و کاملاً دینی باشد، در مقابل جریانی که به دنبال سکولاریزه کردن همه امور بود. جریانی که شیخ شهید، ماهیت غرب‌گرا و خطر به قدرت رسیدن آن‌ها را بارها به امثال مرحوم بهبهانی و طباطبایی گوشزد کرده بود، با این تعبیر که اگر این‌ها قدرت را در

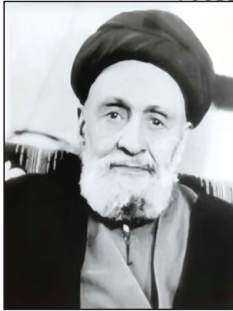
دست بگیرند، چیزی از اسلام باقی نخواهند گذاشت و حتی اگر بتوانند چادر را از سر زن‌های شما می‌کشند.

مرحوم سیدعبدالله بهبهانی و مرحوم سیدمحمد طباطبایی اشخاصی بودند که مشی اعتدالی را پیشه کردند و در نهایت بین آن‌ها و شیخ فضل‌الله مخالفت‌هایی در گرفت. آن‌ها قائل به مسامحه و شیخ قائل به مبارزه و ایستادگی در برابر سکولارمآبان بود. هنگامی که مرحوم شیخ فضل‌الله با این جریان انحرافی سکولار درگیر شد، آن‌ها به مخالفت با شیخ پرداختند و قائل بودند که فعلاً برای محکم کردن جای پای خودمان به آن‌ها نیاز داریم و باید مسامحه کنیم. ولی شیخ فضل‌الله که ماهیت جریان غرب‌گرا را شناخته بود، با این نظر مخالف بود.

مرحوم بهبهانی از انحراف سکولارها باخبر بود اما از طرفی هم معتقد بود شیخ فضل‌الله بیش از حد روی اصول تأکید می‌کند و مقداری باید مسامحه کند. لذا این گروه راه وسط را گرفتند؛ هم از طرفی مبانی شیخ را قبول داشتند و هم در مقابل جریان مقابل مسامحه می‌کردند. اعتدالیون می‌گفتند: اگر بخواهیم با مرام شیخ فضل‌الله جلو برویم، کار به دعوا می‌کشد.

مشروطه‌خواهان معتدل با سازش و مسامحه در برابر جناح مقابل، قافیه را بر رقیب مقابل باختند. با فتح تهران و شهادت شیخ فضل‌الله نوری اوضاع و احوال عوض شد. شیخ فضل‌الله نوری





به هسته اصلی و مغز آن برسیم، باید برف‌ها را بشکافیم تا به آن هسته اصلی که همان دین ناب است، برسیم. پس دین فعلی نیازمند پیرایشی است تا دین ناب را دریابیم. منتهی پیرایش و اصلاح با چه منبایی؟ با آن منبایی که با غرب بسازد. چه کسی باید چنین اصلاحی را انجام دهد؟ طبیعتاً کسانی می‌توانند این اصلاح را انجام دهند که بر علوم جدید مسلط‌اند.

تشابهی که جریان اعتدال‌گرای عصر مشروطه با روشنفکری دینی داشت، در گرایش هر دو گروه به اسلام بود اما یک تفاوت اساسی نیز باهم داشتند و آن این بود که اعتدالیون عصر مشروطه قائل به مسامحه عملی بودند اما روشنفکران دینی قائل به تسامح نظری هم شدند. یعنی روشنفکران دینی با برداشت سلیقه‌ای از اسلام، دین را چنان تفسیر می‌کردند که به اصل دین خدشه وارد می‌شد. روشنفکران دینی در صدد تطبیق آیات و روایات با پیشرفت‌های دنیای غرب برآمدند تا از این طریق توانسته باشند با توجیه دستاوردهای جدید غرب، جواز استفاده از آن‌ها را بگیرند. از اینجا بود که دو گرایش اصلی در این جریان پیدا شد.

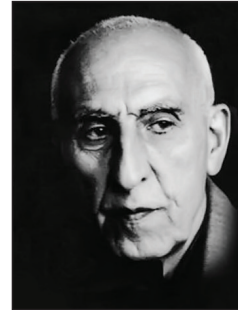
یک جریان لیبرالیستی که دین را برطبق آموزه‌های لیبرالی تفسیر می‌کرد، به ویژه تفسیری با رویکرد علمی و علوم تجربی، مانند کاری که مهندس بازرگان انجام داد. و در کنارش جریان دیگری پدید آمد، مانند جریان دکتر شریعتی و محمد نخشب که بحث اسلام سوسیالیستی را مطرح می‌کردند.

اینکه امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) می‌فرماید: «يُؤَخَذُ مِنْ هَذَا ضَعْفٌ وَ مِنْ هَذَا ضَعْفٌ فَيُفْزَرُ جَان» همین است، یعنی اسلام با سوسیالیسم یا لیبرالیسم ترکیب می‌شود. در واقع وقتی در آثار آقای شریعتی دقت می‌کنیم، نوعی تفسیر و تبیین مارکسیستی از اسلام ارائه شده است؛ ایشان از آن جهت که رشته‌اش جامعه‌شناسی بود، به نگاه‌های جامعه‌شناختی مارکسیسم اعتقاد داشت. هر چند که او مارکسیسم را در بعد عقاید و هستی‌شناسی قبول نداشت و الحاد می‌دانست، اما آموزه‌های مارکسیسم را در بعد اجتماعی دخیل می‌دانست، چون بحث عدالت، برابری و نفی تبعیض را التقاطی مطرح می‌کرد و از این جهت خیلی به اسلام نزدیک بود.

این یعنی یک تفسیر جامعه‌شناسانه مارکسیستی از اسلام، مثلاً وقتی ایشان هابیل و قابیل را تحلیل می‌کند، هابیل را نماینده فلان طبقه مارکسیست‌ها می‌داند و قابیل را نماینده فلان طبقه. این‌ها هم همان جریان روشنفکر دینی یا خط میانه محسوب می‌شوند که معتقد بودند ما خط اصلاحات و میانه‌ایم؛ روشنفکران سکولار از آن طرف بام افتادند، علمای دینی هم از این طرف بام. اما ما در خط میانه که بهترین راه است راه می‌رویم. این دو جریان در داستان انقلاب اسلامی هم بودند؛ هم شریعتی در انقلاب نقش داشت و هم مهندس بازرگان، هر دو فعال بودند، هر دو زندان رفتند. اما جریان آقای بازرگان در فضای نظام اسلامی به کجا انجامید؟ جریان آقای بازرگان در انقلاب حتی دولت موقت را هم به دست گرفت، ولی به دلیل نزدیک شدن به خط روشنفکری سکولاریسم، شبیه همان حالتی که مرحوم بهبهانی داشت، یعنی به این‌ها امتیاز بدهیم، این‌ها را ناراحت نکنیم، نکند آمریکا از دست ما ناراحت شود، نکند خلاف چیزهایی که آن‌ها به آن معتقدند عمل کنیم و... آرام آرام باعث شد که در حقیقت از اصول خیلی عقب‌نشینی کنند. حتی شما دقت کنید در کتاب

دین و علمای دینی بود. به‌خاطر همین دلیل می‌بینیم هرکس با رضاخان مقابله می‌کرد واقعاً سرکوب می‌شد، مانند: شهید مدرس، حاج آقا نورالله اصفهانی، مرحوم شیخ محمدتقی بافقی و... از مهمترین حوادث بعد از مشروطه که باز منجر به سرخوردگی علماء و روحانیت شد، نهضت ملی شدن صنعت نفت بود. در جریان ملی شدن صنعت نفت، آیت‌الله کاشانی و اطرافیان او مانند شهید نواب صفوی که جریان دینی را هدایت می‌کردند، دوباره با شکستی مواجه شدند که ضربه‌ای سنگین بر جریان اسلام‌خواه بود. از طرفی دکتر مصدق هم بعنوان یک ملی‌گرا، در نهایت شکست خورد و با کودتای ۲۸ مرداد، جریان ملی‌گرایی و طرفداران آن همگی سرکوب شدند.

سرخوردگی از جریانات ملی و مذهبی و بوجود آمدن احساس ناامیدی در میان برخی از مردم خصوصاً جوانان، آن‌ها را به راه‌حلی جدید سوق داد. نسل جدید معتقد بود ما به دسته‌ای از روشنفکران نیاز داریم که برخلاف روشنفکران سکولار دهه‌های گذشته، بر مدار دین حرکت کنند. نه تندروی‌های دینی داشته باشند و نه کاملاً



سکولار و بی‌دین باشد، بلکه روشنفکرانی باشند به فکر اصلاح جامعه خود، اما بر محور دین و مذهب. از اینجا بود که پدیده روشنفکری دینی پیدا شد. روشنفکری دینی در حقیقت هم به دنبال جذب نگاه‌های روشنفکرانه غربی بود و هم دنبال تأییدی از جانب شرع. فعالیت‌های این جریان در دهه چهل بسیار پررنگ شد؛ از انتشار کتاب و جزوه، تا برگزاری همایش و سخنرانی برای جوانان. با توجه به شکست ملی‌گراها و حذف آیت‌الله کاشانی و شهادت نواب صفوی، خلأ جریان اسلام‌خواه و ملی‌گرا در جامعه به شدت حس می‌شد. از اینجا بود که این‌ها احساس کردند راه درست؛ حرکت در مسیر میانه است. لذا روشنفکران دینی، حرکت در مسیر میانه را برگزیدند. آن‌ها معتقد بودند اشتباه روشنفکران قبلی این بود که سکولار و ضد‌دین حرکت کردند، در حالی که دین همه زندگی مردم را پر کرده است. پس باید در عین دینداری بتوانیم از علوم و پیشرفت‌های غربی استفاده کنیم، نه این‌که دین را کنار بگذاریم.

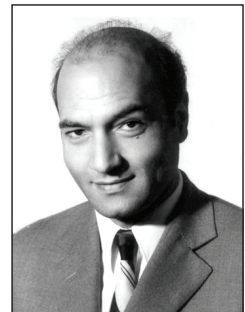
درحقیقت اعتقاد داشتند باید تفسیری از دین ارائه بدهیم که با مدل‌های جدید و علم غربی سازگار باشد، یعنی مذهبی داشته باشیم هماهنگ با پیشرفت‌های غربی. بنابراین بادی که روحانیت تا به حال آن را تبلیغ کرده، نمی‌توان به چنین پیشرفتی رسید. لازمه حرف ایشان این شد که به یک نوع قرائت از دین که متناسب با پیشرفت زمانه باشد، نیاز داریم. حرف آن‌ها این بود: همان‌طور که مسیحیت یک نهضت اصلاح دینی، یعنی پروتستانتیسم مسیحی را در عصررنسانس ایجاد کرد و توانست در دینش یک اصلاحاتی انجام دهد و بخشی از خرافات و تنگ‌نظری‌ها را بردارد و رشد کند و در نهایت به پیشرفت برسد، ما هم نیازمند یک چنین اصلاحی در دین هستیم. این طرح که با عنوان «پروتستانتیسم اسلامی» از زمان آخوندزاده و میرزا ملک‌خان شروع شده بود، در این دوره به مرحله جدیدی از خود رسید. مثلاً بازرگان می‌گفت: آن اسلامی که هزار و چهارصد سال پیش آمد و الآن به دست من و شما رسیده، چیزهایی به آن اضافه شده که ما را از اسلام ناب دور کرده است، مانند یک گلوله برفی که از بالای یک کوه پایین می‌آید و دور آن را برف زیادی می‌گیرد. اگر ما بخواهیم



**سکولارها هیچگاه به صراحت نمی‌گفتند. بلکه نمی‌توانستند بگویند: ما به دنبال حذف دین و تمایل به غرب هستیم. لذا آن‌ها از همراهی علمای اعتدال‌گرا، نهایت استفاده را کردند و این همراهی را به عنوان تأیید مواضعشان از طرف روحانیت و علماء، به جامعه معرفی کردند. این چنین بود که شیخ فضل‌الله نوری مخالف پیشرفت و آزادی معرفی شد و مورد نفرت طبقاتی از جامعه قرار گرفت.**

آخرت و خدا، ایشان یک نظام سکولار را ترسیم می‌کند؛ با این توضیح که اصولاً دین برای دنیا آمده. یا آقای سبحانی از همفکران ایشان وقتی مقاله‌ای نسبت به دین و حکومت می‌نویسد، این‌طور بیان می‌دارد که سیاست هم مثل فیزیک و شیمی است؛ چطور فیزیک و شیمی یک علم است که به مسلمان یا یهودی بودن فیزیکدان و شیمی‌دان ربطی ندارد، سیاست هم یک علم است، همان‌طور که فیزیک یهودی و اسلامی و مسیحی نداریم، سیاست اسلامی و یهودی هم نداریم، سیاست یک فن است که باید علمش را یاد گرفت. لذا کاملاً یک سکولاریسم را تصویر می‌کند در حالی که نگاه‌های اولیه امثال بازرگان این‌گونه نیست، خیلی معتدل است، یعنی سعی می‌کند از حکومت دینی دم بزند، ولی آرام آرام سکولاریسم در این فضا غالب می‌شود.

البته بعد از انقلاب و از آن زمان که این گروه به عرصه اجتماعی و کارهای اجرایی وارد شدند، این داستان تشدید شد زیرا دائماً باید در مقام عمل کوتاه می‌آمدند، در حالی که وقتی در مقام نظر بحث می‌کردند اسلام را یک دین پیشرفته می‌دانستند که با یافته‌های علمی جدید سازگار است، اما در مقام عمل نتوانستند بر آن مبانی و اعتدالی که از آن دم می‌زدند، استوار بمانند و گام به گام از آن مواضع عقب‌نشینی کردند. این کوتاه‌آمدن‌ها، آرام آرام شدت می‌گرفت تا جایی که در داستان جبهه ملی که بعد از انقلاب علیه لایحه قصاص تظاهرات کردند، امام این نهضت را مخاطب قرار می‌دهد و می‌فرماید شما خط خود را باید از این‌ها جدا کنید، شما بچه مسلمان بودید، این‌ها ملی‌گرای سکولارند. شما اگر بگویید قصاص غلط است، یعنی قرآن غلط است، دولت بازرگان هم که قبول ندارد، قرآن غلط است و لذا خط شما از این‌ها متفاوت است. جریان آقای شریعتی هم در بخش‌هایی این‌گونه بود، البته خود آقای شریعتی نماند که بینیم ادامه تفکرش در نهایت و در مقام عمل به کجا ختم می‌شود ولی آن‌هایی که از جریان شریعتی خط گرفتند، مثل اعضای سازمان مجاهدین - که می‌گفتند اگر چه ما بچه مسلمانیم، اما مارکسیسم یک علم مبارزه است و ما این علم مبارزه را از مارکسیسم می‌گیریم و کاری هم به هستی‌شناسی آن نداریم.



آن‌ها هم ابتدا با این مبانی شروع کردند، اما بعدها به جایی رسیدند که گفتند ما یک پوسته‌ای داریم به نام اسلام و یک بنیادی داریم به نام مارکسیسم. یعنی مارکسیسم خیلی بنیادی تر است و کم‌کم این بنیاد آن پوسته را می‌شکست و آخرش هم پوست انداخت و سال ۵۴ رسماً گرایش مارکسیسمی خود را اعلام کردند و لذا آن‌ها هم به ویژه در مقام عمل این مدلی شدند.

این جریان‌ها همان جریان‌های میانه‌ای بودند که می‌گفتند، نه روشنفکری صرف و نه اسلام‌گرایی محض؛ هم روشنفکران را تند می‌دانستند و هم مذهبی‌ها را، هر دو این‌ها غلط‌اند و ما متجدد دینی یا روشنفکر دینی هستیم. اما در نهایت بیشتر به سکولاریسم و به جریان‌های غیردینی نزدیک شدند.

این جریان‌هایی که می‌خواستند میانه باشند؛ چه جریان مجاهدین و چه جریان آقای بازرگان، عملاً به قدرت نرسیدند، در ایران

و در جامعه مسلمان مقبولیت عمومی پیدا نکردند و عزتمندانه نماندند. در مورد دولت جدید که با شعار اعتدال سرکار آمده تحلیل این است که اگرچه این جریان الان می‌گوید هم ولایت فقیه و هم مذاکره با آمریکا و هم حقوق هسته‌ای و حتی می‌گویند از بیست درصد غنی‌سازی هم کوتاه نخواهیم آمد اما این‌ها تا محل خاصی در این فضا می‌توانند پیشروی کنند، در حقیقت از لحاظ عملی نمی‌توانند تا آخر به این شعار پایبند باشند. در واقع اگر این دولت بخواهد همین‌گونه پیش برود یعنی نه کاملاً به سمت اصولگرایی بیاید و نه کاملاً به سمت اصلاح‌طلبی و یک خط میانه و اعتدالی را در پیش بگیرد، در آخر کار نه آن طیف او را قبول خواهند داشت



و نه این طیف و لذا این دولت با این رئیس‌جمهور دیگر رای نخواهد آورد. مگر این‌که کاملاً به یک طرف گرایش پیدا کند. اگر چنانچه بخواهد به این معنا میانه حرکت کند، محکوم به شکست است، یعنی نه در دور بعد قدرت را در دست می‌گیرد، نه می‌تواند کاری در جامعه انجام دهد و نه محبوبیتی بدست می‌آورد.

چرا که این دم زدن از اعتدال در حوزه‌های مختلف از جمله حوزه‌های سیاسی و فرهنگی، برای آن‌ها مشکل‌ساز خواهد بود. مثلاً در حوزه فرهنگ جریان‌های اصلاح‌طلب تسامح و تساهل فرهنگی را می‌پسندند و طرف مقابل نوعی سخت‌گیری را می‌پسندد. شبیه مقاله‌ای که در روزنامه بهار نوشته شد که داد آقایان مراجع و داد مردم در آمد، اما در عین حال ممکن است طیف‌هایی هم بگویند این همان نگاه ماست، حالا این دولت یا باید تایید کند یا باید رد کند، در هر دو صورت یک عده ناراحت می‌شوند. در این مسئله خاص آقای روحانی سکوت می‌کند نه تایید می‌کند و نه رد می‌کند، این مدل رفتاری را تا مدتی می‌شود ادامه داد و بالاخره باید تکلیف را مشخص کرد. حق آن است که تفسیر ما از اعتدال باید همانی باشد که مقام معظم رهبری (حفظه‌الله) فرمودند که اعتدال همان امت وسطی است که یعنی امت اسلام، یعنی حق. اعتدال یعنی ایستادگی بر حق، حال حق هر چه هست باید روی آن بایستیم. اگر بخواهیم بین حق و باطل حرکت کنیم، خطرناک است و لغزنده است، یعنی یا این طرف می‌افتیم یا آن طرف. یا باید به این طرف باج دهیم یا به آن طرف، باز هم طرفین راضی نمی‌شوند. طبیعتاً وقتی وسط ایستادیم منفور هر گروهی می‌شویم که راضی نیست، مگر این‌که روی حق ایستاد، روی حق ایستادن حداقل عزت می‌آورد هر چند که ممکن است توفیق عملی نیاورد، مثل داستان امام حسین (علیه‌السلام) که روی حق می‌ایستاد و لو در ظاهر شکست بخورد ولی یک عزت حقیقی را به ارمغان می‌آورد. مثل شیخ فضل‌الله که عملاً حذف شد، اعدام شد ولی یک جریان درست کرد و در تاریخ یک چهره محبوب و ماندگار شد. در مقابل جریان‌های دیگر هم آن محبوبیت را ندارند و هم توفیق عمل پیدا نکردند. تجربه تاریخی به ما نشان می‌دهد کسانی که اعتدال به این معنا که نه این طرف، نه آن طرف را به ویژه در عرصه سیاست و مسائل اجرایی مطرح می‌کنند، این موضع در نهایت مشکل‌ساز است، خصوصاً در مقام عمل که قطعاً به شکست، ناکامی و عدم توفیق منجر می‌شود.

پی‌نوشت

۱. خطبه ۵۰ نهج‌البلاغه.



شماره ۲۵

پاییز ۹۱

۶۷

حق آن است که تفسیر ما از

اعتدال باید همانی باشد که

مقام معظم رهبری (حفظه‌الله)

فرمودند که اعتدال همان

امت وسطی است که یعنی

امت اسلام، یعنی حق. اعتدال

یعنی ایستادگی بر حق حالا

حق هر چه باشد باید روی

آن ایستادگی کرد. ولی اگر

بخواهیم بین حق و باطل

حرکت کنیم، خطرناک است و

لغزنده است یعنی با این طرف

می‌افتیم یا آن طرف، یا باید به

این طرف باج دهیم یا به آن

طرف، باز هم طرفین راضی

می‌شوند.